

«فروغ» با «گلستان» به خوداکتشافی رسید

جایگاه شاعر فقید در تاریخ ادبیات معاصر در گفتوگو با اصغر ضرابی، منتقد

گروه هنر و ادبیات

اصغر ضرابی روزنامه‌نگار است و منتقد و ویراستار؛ او به سبب حرفه‌اش در دهه‌های 40 و 50 و بعد از آن، در مقام روزنامه‌نویس و پژوهشگر ادبی، معاشرات گسترده‌ای با نویسندگان، شاعران و هنرمندان داشته و از این جهت گنجینه‌ای است از خاطرات تاریخ معاصر هنر و ادبیات ایران. علاقه زیادی به نوشتن و حرف زدن درباره فروغ فرخزاد دارد و دلیل آن را «جایگاه ویژه» فروغ در هنر معاصر و «جوهره شعری» او می‌داند. ضرابی به پایه‌گذاری و گسترش «نقد شفاهی» یا به بیان دکتر آریان‌پور «نقد حضوری» هم شناخته می‌شود. چیزی که لابلای گفتوگو با او به روشنی پیداست. این روزنامه‌نگار با تجربه و قدیمی چنان‌که خودش می‌گوید، بخش زیادی از توش و توان خود را صرف پژوهش درباره حافظ کرده اما یادداشتهای حاصل از این تحقیقات را به چاپ نرسانده است. از دیگر ویژگی‌های اصغر ضرابی تسلط آشکار او بر زبان فارسی و ساختار نحوی آن است. تسلطی که حد بالایی از حساسیت او را بر کلام به همراه دارد. بر درست‌نویسی و درست‌گویی چنان حساس است که گاهی لابه‌لای حرف‌های خودش هم بحث را متوقف می‌کند و در مورد ریشه يك کلمه توضیحات مبسوطی می‌دهد؛ از این منظر شاید بیش از هر کسی یادآور استادش، متفکر معاصر، احمد فردید است که همواره بخش زیادی از سخنش را مصروف ریشه‌یابی کلمات و ارتباط آنها در زبان‌های مختلف می‌کرد. گرچه گفتوگویی ما با او درباره فروغ بود و جایگاهش در شعر و هنر معاصر اما لاجرم در حاشیه گفتوگو بحث‌ها و خاطراتی هم درباره دیگر شخصیت‌ها و دوره‌های هنر و ادبیات معاصر مطرح شد. از جمله درباره احمد فردید.

ضرابي همین‌طور درباره دیگرانی چون محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، جلال آل احمد، مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، رضا براهنی، نادر نادرپور، یدالله رویایی، سهراب سپهری، سیمین دانشور، نصرت رحمانی، سیاوش کسرایی، داریوش آشوری، محمد حقوقی، مسعود کیمیایی، ناصر تقوایی و بسیاری دیگر روایت‌هایی خواندنی دارد که در سالنامه 1401 منتشر خواهد شد. عصر یکی از روزهای پایانی بهمن‌ماه در تحریریه «اعتماد» میزبان اصغر ضرابی بودیم و به مناسبت پنجاه و پنجمین سالمرگ فروغ فرخزاد درباره شعر او و جایگاهش در تاریخ معاصر هنر و ادبیات ایران گپ زدیم.

شما در جاهای مختلفی درباره فروغ فرخزاد حرف زده و نوشته‌اید و این نشان می‌دهد که او از نظر شما واجد حدی از اهمیت است که دوباره و سه باره و چندباره می‌خواهید درباره‌اش حرف بزنید. چرا؟ چرا گفته می‌شود فروغ شاعر و به‌طور کل هنرمندی مهم است؟ چرا جایگاه مهمی در تاریخ معاصر هنر و ادبیات ما دارد؟

ترجیح می‌دهم به جای اینکه بگویم جایگاه او در تاریخ هنر و ادبیات معاصر مهم است، بگویم «جایگاه ویژه» ای است؛ مساله جوهره شعر فروغ فرخزاد است؛ همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام، واقعیت این است که شعر فروغ قبل از ابراهیم گلستان مبتذل است: «گنه کردم گناهی پر ز لذت/ در آغوشی که گرم و مهربان است». وقتی که فروغ اول سراغ نادر نادرپور می‌رود و بعد نصرت رحمانی و شاملو و یدالله رویایی، آنها او را به نویسنده و روشنفکر تراز اول ایران یعنی ابراهیم گلستان معرفی می‌کنند. يك نکته را بگویم و آن اینکه ما نباید با روش و منش و ایدئولوژی آقای ابراهیم گلستان کاری داشته باشیم. چه عضویتش در حزب توده، چه ناهار خوردن با شاه و چه خوشگذرانی‌های معروف. مگر نه اینکه «انظر الي ما قال و لا تنظر الي من قال»؟ چیزی که ما با آن کار داریم، جایگاه تراز اول او در عرصه هنر و روشنفکری ایران معاصر است. آقای گلستان در سال ۱۳۲۸ داستانی نوشت به نام «عشق سال‌های سبز» که از زمانه خودش بسیار جلوتر بود. آن وقت‌ها هنوز این کلمه سبز مثل امروز هرجایی و رسوا نشده بود. مثل حالا نبود که شده باشد نقل و نبات؛ هم خاکستر سبز داریم، هم فنجان سبز... و هم - بلانست - قاطر سبز و...

همان‌طور که قبلاً هم در جاهای مختلف گفته‌اید، می‌خواهید بر نقش پیشوایی گلستان برای فروغ تاکید کنید. به جایگاه تراز اول گلستان در هنر و روشنفکری معاصر اشاره کردید و البته به مقام استادی او. آیا معتقدید او واجد این هر سه جایگاه بود؟ چیزی که در کمتر نویسنده یا شاعری سراغ داریم؟

همین‌طور است. هنرمند خوب با استاد خوب فرق می‌کند و اینها لزوماً با مساله روشنفکری تناسبی ندارند. جوهره هنری يك چیز است، دانش و روشنفکری و ... چیزهای دیگر. اینها هر سه در گلستان بود. به نظر من او ذوالفنون و جامع‌الشرایط بود. چه بسیار هنرمندانی داریم که سواد چندانی ندارند؛ شاعران بزرگی داریم که جملات و عبارات غلط در شعرهایشان می‌آورند. شما خودتان میدانید که «منزل» در لغت به چه معناست. میدانید اسم مکان است و «گاه» که پسوند مکان فارسی است، به آن نمی‌چسبید. یعنی «گاه» نمی‌تواند به کلمه‌ای که خودش اسم مکان است، بچسبد؛ اما حافظ در شعرش از «منزلگه یار» حرف می‌زند. بله، جوهر هنری با دانش هنرمند لزوماً متناسب نیست. من بحث «جوهره هنری» را در «محاكمه شاملو» هم که در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید، مطرح کردم؛ در حالی که همواره از مدافعان شعر او بوده‌ام. شاملو يك ميليونم سواد محمدرضا شفیعی کدکنی را ندارد اما شاعر بزرگ ایران است؛ ولی شفیعی کدکنی فاضل و دانشمند است اما شاعر نیست. شعر شفیعی «قال» است نه حال. این شاعر نبودن به عقیده من خیلی او را اذیت می‌کند. در حالی که نباید این‌طور باشد؛ تمام آرزوی او این بوده و هست که شاعر باشد. مخالفت‌های او با خیلی‌ها ناشی از این است که خودش نمی‌توانسته و نمی‌تواند مثل آنها شعر بگوید. خدا بگویم چه کار کند علی‌دهب‌اشی را که مدام از او شعر چاپ کرد و سبب شد او وقتش را مدام برای پی در پی شعر نوشتن تلف کند. باور کنید قاآنی این همه شعر نگفته!

و اغلب شعرها هم به لحاظ بهره‌مندی از امر خلاقه آثاری متوسط و

گاهی بد.

آفرین. شعر چیز دیگر است و سواد و دانش چیز دیگر. استاد شفیعی کدکنی کارهای بزرگی در زمینه تصحیح، شرح‌نویسی، پژوهش و ... انجام داده است؛ ببینید با عطار چه کرده! شاهکار است. ایشان ادیب و پژوهشگر است؛ مفضل است و باسوادترین ادیب حال حاضر ما در حوزه زبان و ادبیات فارسی؛ فروزانفر امروز ماست؛ اما شاعر نیست و به گمانم لازم است این را بدانند و وقتش را صرف کارهای مهم‌تری کنند. از تاثیر گلستان بر فروغ گفتید. شما این تاثیرگذاری و

تاثیرپذیری را چگونه صورت‌بندی می‌کنید؟

واقعیت این است فروغ با پناه بردن به دامن ابراهیم گلستان به کلی متحول می‌شود. اگر گلستان نبود فروغ به همان صورت شاعری در نهایت متوسط و ای بسا پایین‌تر باقی می‌ماند. این فقط نظر من نیست و خیلی‌های دیگر هم‌چنین نظری دارند. بدالله رویایی در حیات است و در پاریس روزگار می‌گذراند. می‌توانیم نظر او را در این باره بپرسیم. هستند کسان دیگری که در آن سال‌ها معاشرت‌های ادبی با این افراد

داشتند. مثلاً از آنها که به کافه نادری می‌آمدند، هنوز کسانی زنده‌اند. به جز رویایی، سایه هم هست. بنابراین حرف‌هایی که من در مورد آشنایی فروغ با گلستان می‌زنم و آن را همه اقبال فروغ برای تبدیل شدن به شاعری تراز اول می‌دانم، می‌تواند حرف آنها هم باشد که هست. من قاطعانه نظرم را اعلام می‌کنم: اگر این آشنایی و این تأثیرگذاری نبود، فروغ امروز ابداً جایگاه قابل‌اعتنایی در تاریخ معاصر هنر و ادبیات ما نداشت. این عقیده شاهدانی دارد که خوشبختانه زنده‌اند.

یعنی گلستان با صراحت بیانی که داشت، فروغ را متوجه سوء تفاهم‌هایش در باب هنر و ادبیات می‌کند و بی‌تعارف می‌گوید آنچه را که تا به حال به عنوان هنر و ادبیات سراغ کرده‌ای و تصویری را که از آن داشته‌ای، به کلی باید فراموش کنی و دور بریزی.

بله دیگر! گلستان تقریباً همه شعرهای تا آن زمان او را یاوه می‌داند. یدالله رویایی تعریف می‌کرد که گلستان کتاب‌های «اسیر» و «دیوار» را که فروغ تا آن زمان منتشر کرده بود، می‌دهد دست او و می‌گوید اینها را ببر بریز توی خلا و سیفون را هم بکش روش. بیشک جوهره هنری فروغ در این میان بسیار مهم است و ما هر بار که از تاثیر گلستان بر او می‌گوییم باید به آن برگردیم؛ وگرنه این‌طور نیست که فکر کنیم هر کسی در معیت ابراهیم گلستان، می‌توانست به این جایگاه برسد. من تاکید دارم بگویم مهم‌ترین چیزی که فروغ در محضر ابراهیم گلستان آموخت «خود اکتشافی» بود. شاید همان‌طور که شمس این خوداکتشافی را به مولوی آموخت. فروغ به يك معنا مربا بود و ابراهیم گلستان مربی. مثلاً گلستان عین‌القضات را به فروغ نشان داد. مفهوم تمهیدات را برای او باز کرد. شاید خیلی‌ها ندانند زمانی که پارادایم فرانوگرایی هنوز در ایران شناخته‌شده نبود، گلستان فروغ را با مثلث پست مدرن یعنی میشل فوکو، ژاک دریدا و ژان فرانسوا لیوتار آشنا کرد. آن وقت‌ها پیش خیلی از کسانی که بعدها مدعی روشنفکری شدند، اگر نامی از لیوتار می‌بردی، فکر می‌کردند منظورت همان لیموناد است! ابراهیم گلستان حتی فروغ را با روانشناسی گشتالت و نظریات ماکس ورتهایمر آشنا کرد. مکتبی که مربوط به اشکال و صور است. او صیوروت پدیدارهای نفسانی و عاطفه‌ها را هم به‌طور اعم به فروغ آموخت و شاعر دریافت که پی بردن به جوهره اجزا مستلزم دست‌یازی به تجرید و تحلیل و گاهی تنقیح مناظ است.

ضمن اینکه همین مقدار دانش ناچیز زبان فارسی درباره این آدم‌ها و آرایشان عمدتاً محصول ترجمه‌های دو، سه دهه گذشته است. دهه چهل و بحث آرای فلاسفه پسا ساختارگرا در ایران؟!

بله، واقعا جالب است. البته فوکو قدری زودتر به ایرانی‌ها معرفی شد. چون داریوش آشوری از او قطعه‌ای ترجمه کرده بود اما همه‌گیر نشده بودند هیچ کدامشان. اگر می‌بینیم برخی از شعرهای فروغ بر اریکه و مسند سایکودرام و درام تراپی قرار می‌گیرد دلیلش این است که او مانند کسی مثل ژان ژنه نمایشنامه‌نویس بزرگ فرانسه از نظریه‌های روز بهره‌مند بوده و این‌همه را از استادش ابراهیم گلستان دارد. من معتقدم نباید فقط بگوییم گلستان به حیات هنری فروغ شکل داد؛ باید بگوییم او را متولد کرد. عنوان «تولدی دیگر» از کجا می‌آید؟

و البته در کنار آشنا کردن فروغ با آرای نظریه‌پردازان غربی، او را از گنجینه ادب کلاسیک فارسی هم بهره‌مند ساخت.

صد البته. مثلا یکدفعه می‌گفت تو اصلا عثمان مختاری را خوانده‌ای و او را با سنایی مقایسه کرده‌ای؟ فروغ که این چیزها را نمی‌دانست! همین‌طور سعدی و دیگران در محضر گلستان برای فروغ موضوعیت پیدا کردند. اینها مهم است. اینکه استادی در نیمه اول دهه چهل به شاگردش هم فوکو درس بدهد و لیوتار و دریدا و دیگران و هم از عثمان مختاری و ظهیر فاریابی و سعدی و خیام و دیگر بزرگان زبان و ادب کلاسیک فارسی. پیش بردن هر دو حوزه در جلسات آنها بسیار اهمیت داشت و طبعاً فروغ از این دانش بهره‌ها برد.

شما از جمله کسانی هستید که معتقدید مرگ فروغ خود خواسته بوده؛ یعنی خودکشی کرده و در جاهای مختلف بر این نظر تاکید کرده‌اید. شاید پرسش خیلی‌ها باشد که چه دلایلی دارید؟ آیا به جز استفاده از داروهای آرامبخش قبل از رانندگی، نشانه‌های دیگری هم هست که از نظر شما بر اراده فروغ برای پایان دادن به زندگی خود دلالت کند؟

فروغ پس از آنکه در آن حالت عصبی و ناهوشیار سوار آن خودرو می‌شود، با مداد ابرو به غلامحسین سعیدی می‌نویسد: «به ایوان می‌روم و انگشتانم را/ بر پوست کشیده شب می‌کشم/ چراغ‌های رابطه تاریک‌اند...». واقعیت این است که روابط شخصی آقای گلستان با فروغ جدای از همه تاثیرات ادبی و هنری، خسارت‌هایی هم به روح و روان فروغ زد. فروغ با خودکشی‌اش مهر و عشق عمیق خود را به گلستان اثبات کرد و برای چندمین بار تکرار کرد: «همه هستی من آیه تاریکی است/ که ترا تکرارکنان/ به سحرگاه شکفتن[]ها و رستن‌های ابدی خواهد برد». شما خاطرات کیانوری را خوانده‌اید. او در آنجا به سبک زندگی گلستان اشاره مهمی دارد که در بحث ما در ارتباط او با فروغ هم بسیار راهگشاست. کیانوری می‌گوید گلستان در همان زمان عضویت در حزب توده هم آدم خوش‌گذرانی بود. به هر حال می‌دانیم که او اگرچه

يك معمزمزاده بود اما به كلي راه و رسم و سبك زندگي جداگانه‌اي از پدرش داشت. حتي اسمش را هم از سيد ابراهيم تقوي شيرازي به ابراهيم گلستان تغيير داد. درباره دليل تغيير نامش هم چيزهاي مختلفی گفته‌اند كه به نظرم دليل اصلي، نام نشریه پدرش يعني روزنامه «گلستان» بود. مي‌خواهم به اينجا برسم كه دم ابراهيم گلستان زماني كه در فروغ دمیده شد، فروغ را به هنرمند و شاعر برجسته‌اي تبديل كرد. به هر حال در مورد خودكشي او معتقدم يك نفر كه يك مشت قرص مي‌خورد و به حالتِ به اصطلاح ادهاش در مي‌آيد و با آن حالت پشت فرمان ماشين مي‌نشيند و با سرعت مي‌راند، بي‌شك مي‌خواسته خودكشي كند. چرا كه ديگر از درگاه ابراهيم گلستان رانده شده بود.

حق بدهيد به خيلي‌ها كه اين روايت براي‌شان محل ترديد باشد و اطمينان نداشته باشند كه فروغ، آن‌طور كه شما مي‌گويد، به‌طور ارادي به سمت مرگ رفته است.

به هر حال من قطعاً چنين نظري دارم. وقتي بعد از مشاجره شديد با گلستان از خانه بيرون مي‌زنند، در آن حالت ناهشيارى كه دارد، مي‌نشيند پشت فرمان ماشين و پيدااست كه مي‌داند امكان رانندگي ندارد و كار دست خودش خواهد داد؛ اينها حقايق تاريخي است و ربطى ندارد به اينكه گلستان آدم خوبي بود يا آدم بدى! گلستان روشنفكر تراز اول و بزرگ معاصر ماست؛ چه بخواهيم و چه نخواهيم. حالا خيلي‌ها بالا بروند، پايين بيابند، مگر مي‌توانند منكر بزرگي گلستان شوند؟ باز تاكيد مي‌كنم. اين ربطى به جهان‌بيني و ايدئولوژي گلستان ندارد و اينكه ما آن را قبول داشته باشيم يا نداشته باشيم.

ضمن اينكه گلستان اصلاً آدم ايدئولوژيك نيست .

نيست؛ اما همانقدر كه در حزب توده بوده يا بعد كه سر از ميز ناهار با شاه درآورده؛ اينها گاهي با بحث درباره جاىگاه او در هنر و روشنفكري خلط ميشود.

شما معتقديد كه تاثير گلستان بر فروغ فراتر از تاثيرهاي متداول استاد بر شاگرد بوده و حتي تاكيد داريد بر اينكه بسياري از آثار فروغ محصول همكاري او با گلستان بوده. يا مي‌گويد بسياري از شعرها به دليل اينكه از ويرايش و بازنويسي گلستان برخوردار شدند، به آثار مهمي تبديل شدند. آيا براي اين چيزها كه مي‌گويد، مستنداتى هم داريد؟

چه مستنداتى؟ خيلي چيزها هست كه وجود دارند اما نمي‌توان وجود داشتن آنها را با سند نشان داد. مستنداتى براي‌شان وجود ندارد؛ مثلاً اينكه فلان خانم نويسنده عاشق ابراهيم گلستان بوده و بعد در جريان مسافرت، نويسنده ديگري با او همكلام ميشود و چنان همه‌چيز

عوض میشود که این منجر به ازدواج آنها میشود را با کدام سند باید نشان داد؟ کسی به کسی دیگر علاقه مند است آن را به صورت يك راز پیش خودش نگه داشته و هیچ وقت در مورد آن حرف نزده؛ این را چگونه میتوان با مستندات ثابت کرد؟ من نه تنها در مورد شعرهای فروغ معتقدم سایه گلستان و ویرایشها و بازنویسیهایش بسیار بر آنها سنگین است بلکه معتقدم این سایه بر روی فیلم «خانه سیاه است» سنگین تر است. در مورد شعرها هم نمونه‌هایی را به شما می‌گویم. مثلاً «به ایوان می‌روم، می‌آیم» در ادیت گلستان «می‌آیم» حذف میشود. «... و انگشتان خود را بر پوست کشیده شب می‌کشم/ چراغ‌های رابطه تاریک است». قبلاً هم گفته: «چرا توقف کنم، چرا...». آقای محمد حقوقي، آقایان دانشمندان، من از شما می‌پرسم: «چرا توقف کنم» در اینجا ادات استفهام مسلوب است؟ فروغ چه دانشی داشته در این باره؟ سادگی است اگر فکر کنیم این چینش کلمات کار خود فروغ بوده! روشن است که کار گلستان است. مگر اینکه کسی مانند شفیعی کدکنی بیاید و این بحث را در قالب نقد اندام‌واره‌ای با او مطرح کنیم. شعرهای فروغ را گلستان ویرایش کرده است.

نقد شما ناظر بر قواعد دستوری یا به بیانی ناظر بر ملاک‌های «درست‌نویسی» است؛ اما آیا شعر ذاتاً به سمت تشکیک در زبان و ساختارهای از پیش موجود آن نمی‌رود؟ آیا شعر چنانکه فرمالیست‌ها و بعد پس‌اساختارگراها قائلند، در لحظه عجز زبان در بیان هستی آغاز نمیشود؟ یا کوبسن می‌گوید «وقتی زبان از خودش سخن می‌گوید، شعر آغاز میشود.» یعنی جایی که زبان خود را در نامیدن اشیا و پدیده‌های جهان ناکام می‌یابد، به خودش برمی‌گردد تا خود را از نو بسازد و امکانات تازه را به امکانات تاکنونی خود بیفزاید. جمله درخشان رضا براهنی در حافظه تاریخ معاصر ادبیات ما ثبت است: «شعر خوب در سپیده دم زبان ایستاده است». یعنی زبان را از نو می‌سازد؛ نه اینکه خود را تابع قواعد آن کند. آیا غلط‌های نحوی بسیاری از شاعران و از جمله خود حضرت حافظ را نباید با این ملاحظه بازخوانی کرد؟

بله این درست. مثل خود حافظ. حافظ آنچه گفته در بسیاری موارد دارای اغلاط فاحش دستوری است. منزلگه غلط است. الا یا ایها الساقی غلط است؛ سه تا حرف ندا که پشت هم نمیتواند بیاید؛ حتی اگر ولله و بالله و تالله را عنوان کنیم؛ اما حافظ آن را می‌آورد و در شعرش مینشیند. حافظ هنرمند است. ادیب نیست. به نظر من بزرگ‌ترین شاعر جهان است.

شاعر خوب و در این بحث حافظ، آن اغلاط را درونی شعر خود

می‌کند.

بله.

بسیار خوب؛ برگردیم به بحث فروغ. به هر حال دیگران هم حدی حق دارند که از حرفهای شما درباره سایه گلستان بر همه آثار مهم فروغ قانع شوند یا آن را صرفاً احتمالات شما بدانند. خصوصاً که خود آقای گلستان اصرار دارد آن را اثری بی‌نظیر از فروغ بدانند؛ فیلمی به بیان ابراهیم گلستان «درجه یک» که فروغ آن را ساخته و نه هیچ کس دیگر. این اصرار از کجا می‌آید؟

بله اصرار آقای گلستان هم دلایل خاص خودش را دارد. به هر حال این کمترین کاری است که گلستان می‌تواند برای فروغ بکند. بگذریم. داشتم در مورد خاطرات کیانوری و بخش مربوط به گلستان می‌گفتم. ما می‌دانیم که آقای گلستان با شاه هم ناهار خورده؛ به همراه شاهرخ مسکوب و عبدالرحیم احمدی که عموی همین احمدرضا احمدی شاعر بود. از سوی دیگر همین آدم یعنی گلستان، مراد آدمی به نام جلال آل احمد هم بود؛ تا جایی که آل احمد او را وصی خود قرار داد.

گرچه گفتوگو درباره فروغ است اما چون از ناهار خوردن آقای گلستان با شاه گفتید می‌خواهم نکته‌ای را مطرح کنم. اینکه گلستان هرگز نه چنین چیزی را تکذیب کرده و نه حتی خواسته آن را توجیه کند یا پشیمان باشد. حتی از عبارت «شاه مطلق فهمیده بود» استفاده کرده و کاملاً نظرش را صریح گفته. در عین حال از انتقادات خودش به شاه هم گفته. اینکه وقتی در حاشیه مستند «گنجینه‌های گوهر» که به جواهرات ملی ایران می‌پرداخت با هم حرف می‌زنند، شاه می‌گوید که اینها افتخارات پادشاهان ایرانی بوده و هست و گلستان مدعی است که در جواب شاه گفته چه افتخاراتی؟ نقل به مضمون گفته پادشاهانی از ایران به جاهای دیگر حمله بردند، غارت کردند و اینها به دست آمده. حالا با این صراحت گفته یا نه، بحث دیگری است. اما روایتش این است.

به هر حال با تنقیح مناط گفته دیگر! احتمالاً منظور همان بوده اما با قدری ادب بیشتر گفته شده. به قول معروف با قدری ملاحظت بیشتر از آنچه روایت کرده. گلستان علاوه بر داستان‌نویسی و نقد، فیلمساز هم بود. از شرکت نفت پول‌های زیادی گرفت و مستندهای باارزشی هم ساخت. من به همه خوانندگان توصیه می‌کنم که داستان‌های او خصوصاً «از روزگار رفته حکایت» را چندین بار بخوانند. نقد اندام‌واره‌ای، زبان قصه‌ها و فارسی‌نویسی او، همچنین نقد بالینی و استراکچر و قوام‌یافتگی آثار او مستلزم چندین مقاله قطور است.

اینکه استادی در نیمه اول دهه چهل به شاگردش هم فوکو درس

بدهد و لیوتار و دریدا و دیگران و هم از عثمان مختاری و ظهیر فاریابی و سعیدی و خیام و دیگر بزرگان زبان و ادب کلاسیک فارسی بسیار مهم است.

شاید خیلیها ندانند زمانی که پارادایم فرانوگرایی هنوز در ایران شناخته شده نبود، گلستان فروغ را با مثلث پست مدرن یعنی میشل فوکو، ژاک دریدا و ژان فرانسوا لیوتار آشنا کرد. آن وقتها پیش خیلی از کسانی که بعدها مدعی روشنفکری شدند، اگر نامی از لیوتار می بردی، فکر می کردند منظور همان لیموناد است!

منبع: روزنامه اعتماد 28 بهمن 1400 خورشیدی